

امید و شفا

سوسن میرزا یوسف جدید

شادروان پدرم می گفت که: «مرد مسیحی بسیار ثروتمندی در همسایگی اش زندگی می کرد که دختری مبتلا به فلج مادرزاد داشت. سالیان دراز برای معالجه اش، او را نزد حکیم های دهات دور افتاده تا بهترین پزشکان عالم برده و همیشه جواب های منفی شنیده و به همین دلیل روحش سرشار از ناامیدی بود. یکی از آن روزها که پدرم او را در التهاب شدید ناامیدی دیده، به او گفت: «خداوند در سوره مبارکه یوسف (ع) در آیه شریفه ۸۷ در قرآن مجید از قول حضرت یعقوب (ع) به فرزندانش چنین فرموده: «ای فرزندانم بروید و در جست و جوی یوسف و برادرش باشید و از رحمت خدا ناامید نشوید که تنها مردم کافر از رحمت خدا ناامید می شوند.»

معنای این آیه شریفه، سرزمین دل مرد مسیحی را منور به نور امید کرد.





چندی بعد یکی از دوستانش به او گفته بود که: «تو در طی این ۱۸ سال از معالجات این دختر دریغ نکردی و نتیجه ای هم نگرفتی، می گویند که پروفیسور... در لندن متخصص معالجه فلج و بسیار حاذق است، حتماً علاج قطعی دخترت به دست اوست!»

مرد مسیحی بی درنگ بساط سفر را فراهم کرده و به اتفاق دخترش راهی لندن شد و با شور و نشاط خاصی به دکتر مذکور مراجعه نمود. اما دکتر با عصبانیت به او گفت که این بیماری علاجه ندارد و شما با اعتبار جهانی من بازی کردید، چرا که به دیگران خواهید گفت که پروفیسور... ضعف تخصص دارد! و...! بدانید که دخترتان هرگز خوب نخواهد شد و صرفاً باید این بیماری را هر دو باور و تحمل کنید!!

مرد مسیحی که گویا دنیا بر سرش خراب شده، چشمش سیاهی و سرش گیج می رفت، تعادلش را از دست داده بود، چون او فکر می کرد که اینجا آخر خط غم است!

آخرین امید زیبا و شفا بخش و... اما... اما حالا پروفیسور... چه می گوید؟! با آن همه شوق، دختر فلجش را به سختی از تهران تا لندن با خود آورده اما حالا؟!... با هزار آرزو به امید علاج قطعی دخترک اما... اینک این اظهارات دکتر... مرد با حالی بسیار آشفته، چنانکه گویی تمام کوه های لندن بر دلش سنگینی می کند، به سختی دخترک را بلند کرد و هم چون همیشه، او را روی تختش در آن اتاق بسیار بزرگ خواباند تا... بالاخره دخترک خوابش برد و مرد گریه کنان در اوج ناامیدی ناگهان به یاد معنای آیه ۸۷ سوره مبارکه یوسف افتاد و یکبار دیگر برق امید، دلش را روشن کرد، سر در میان بالشت فرو برده و با تضرع و زاری به درگاه خداوند، پروردگار را به آیه فوق الذکر و تمامی قرآن مجید قسم داد! و سپس با حضرت امام رضا(ع) شروع به راز و نیاز کرد و گفت: «ای امام رضا»، من که شما را نمی شناسم، ولی همیشه دیدم مسلمونا وقتی که گرفتار میشن، شما

رو به غریبتون قسم میدن، و حالا منم اینجا غریبم، با این دختر مفلوج لاعلاجم، مادو تا اینجا غریبیم، حالا منم مثل مسلمونا از شما کمک می‌خوام، کمک می‌خوام...

مرد آنقدر به خدا و حضرت امام رضا^(ع) التماس و زاری و گریه کرد تا خوابش برد، در حالی که نه تنها که دیگر ناامید نبود بلکه عطر گل‌های امید، گلستان دل و روحش را معطر ساخته بود هر چند که اظهارات پرفسور انگلیسی ذره‌ای امید که به او ارزانی نداشت، به کلی او را مأیوس هم کرده بود!

غرق در خواب بود که صدای دخترش را شنید که مشتاقانه و شادمانه او را صدا می‌زد، باورش نمی‌شد فکر می‌کرد که خواب می‌بیند، به آهستگی چشم گشود و ناباورانه دخترش را دید که در مقابلش ایستاده گیج شده بود، آخر و در تمام این ۱۸ سال هرگز حتی لحظه‌ای هم روی پای خودش نتوانسته بود بایستد! حالا پرفسور که جوابش کرده، پس چه شد که...؟! خواب می‌بینم یا واقعیت را؟! از خودش پرسید که چگونه از تخت پایین آمد؟ چگونه طول اتاقی به این بزرگی را راه رفت؟! تو یک عمر فلج... تو... تو نمی‌توانستی حتی...!

دخترک که تا آن روز این قدر شاد و سرحال نبود، ذوق زده گفت: پدر جان من خواب بودم که شنیدم آقای مرا صدا زدند، ایشان را در خواب دیدم، خیلی نورانی بودند، دست روی پایم کشیدند و گفتند: بلند شو، بایست، راه برو. زندگی را از سر بگیر و... گفتم که آقا من فلجم! فرمود: حالا خوب شدی، خداوند تو را شفا عنایت فرمود. باز من گفتم: فلجم و او فرمود، بایست، راه برو... پرسیدم آقا شما کی هستید؟ فرمود: من «امام رضای غریب» این مسلمونا هستم! (همانطور که پدرش حضرت را صدا کرده بود)، انگار که دستورش به جان من حرکت کردن بخشید، برای اولین بار خود از جا حرکت کردم که ناگهان ایشان از نظر غایب شدند، و من دیدم بیدار شده‌ام و به راه افتاده‌ام و اکنون خودم را کنار تو پدر عزیز و فداکارم می‌بینم که همه عمرت را با محبت و سختی کوشیدی تا مرا از معالجه دکترها بهره‌مند سازی ولی...

آن دو با گریه‌های شوق یکدیگر را در آغوش کشیده و با یادآوری عظمت خدای مهربان و معجزه حضرت امام رضا^(ع) به سرعت نزد پرفسور رفتند و ماجرا را تعریف کردند و دکتر شگفت زده و پشیمان از رفتار نامناسبش گفت: «که اگر تأثیر یک آیه قرآن این است، من هم اکنون مصمم شدم تا با تهیه یک نسخه ترجمه انگلیسی قرآن و خواندن آن برای بیمارانم از روانشناسی امید بخش قرآن بهره‌مند شوم و دیگر هرگز ناامیدی به آنها ارزانی ندارم آن مرد مسیحی نیز با خدا عهد کرد که هر سال چند بار خصوصاً در روز تولد حضرت امام رضا^(ع) به پابوس ایشان برود و تا چند سال پیش که پدرم در قید حیات بود، از دائم الزیاره بودن او اطلاع داشت که سالی چند بار به زیارت ضامن آهو، «امام رضای این مسلمونا» مشرف می‌شد و تشکر می‌کرد. و امروز سالهاست که دخترش ازدواج کرده و دارای چندین فرزند سالم و شاداب است که خود روی پای خود به سلامتی و به شکرانه معجزه، امورات زندگی خود و فرزندان و همسرش را رتق و فتق می‌نماید.